

سپاس از این جوان که در کار خود مجتهد است
 که در کار خود مجتهد است
 که در کار خود مجتهد است
 که در کار خود مجتهد است

خوب بود احوی بلا این نباشد جان من
 جان را نرفت کشته شده کن تا کنگلی
 چون کجاست خال ششم پاپایم ساختی
 آن نیم بود نزلان قوت صبح زوی گل
 مردم غمگینی می خواهم که بایم زندگی
 بار با کفتم بلای ترک خواب کردن
 دیدیم ز یاران وفادار بسی را
 قطع هوس ترک هوا کن که درین راه
 فریاد که فسرده یاکشیدیم ندیدیم
 تا از لبش بین گمان کام گرفتند
 از نظر افتاد و قیبت عجیب نیست
 پیشکش این ده و فغان چیست بلای
 من بجه کجای که ترا شنودم آسجا
 که سجده خاک است بر شکم کجی گل
 مروج بکلی است که مینمونه سرخروم
 زینتیم بر شب بیاد نور ک

همچو بوی خوش نیکو ساز خوشی
 هر که جان را بهم تار بوی خوشی
 پای بر کرد و نماند خال کوی خوشی
 گل ز شربت بخت جلال بوی خوشی
 همه با در صبا برفت بوی خوشی
 هیچ تا شری ندیدیم گفتگوئی خوشی
 لیکن چو گمان تو ندیدیم گس را
 چندان اثری نیست هوا و هوای
 و با و یه عشق تو فریاد رست را
 گیرند به از خیل ملایک گیس را
 در دیده خود ره توان او خسته را
 از خود کن آزرده چنین تمنی را
 چگونه رخصه خون شد که چو نمودم آسجا
 غرض آنکه دیدم اندر سجودم آسجا
 بهین قدر که زوی رخ زرد نمودم آسجا
 که نیازمندی خود تو منیدوم آسجا

بیک که در شرم بوی خوشی
 سید زینت که بوی خوشی
 و در صبا برفت بوی خوشی
 هیچ تا شری ندیدیم گفتگوئی خوشی
 لیکن چو گمان تو ندیدیم گس را
 چندان اثری نیست هوا و هوای
 و با و یه عشق تو فریاد رست را
 گیرند به از خیل ملایک گیس را
 در دیده خود ره توان او خسته را
 از خود کن آزرده چنین تمنی را
 چگونه رخصه خون شد که چو نمودم آسجا
 غرض آنکه دیدم اندر سجودم آسجا
 بهین قدر که زوی رخ زرد نمودم آسجا
 که نیازمندی خود تو منیدوم آسجا

بیک که در شرم بوی خوشی
 سید زینت که بوی خوشی
 و در صبا برفت بوی خوشی
 هیچ تا شری ندیدیم گفتگوئی خوشی
 لیکن چو گمان تو ندیدیم گس را
 چندان اثری نیست هوا و هوای
 و با و یه عشق تو فریاد رست را
 گیرند به از خیل ملایک گیس را
 در دیده خود ره توان او خسته را
 از خود کن آزرده چنین تمنی را
 چگونه رخصه خون شد که چو نمودم آسجا
 غرض آنکه دیدم اندر سجودم آسجا
 بهین قدر که زوی رخ زرد نمودم آسجا
 که نیازمندی خود تو منیدوم آسجا

بیک که در شرم بوی خوشی
 سید زینت که بوی خوشی
 و در صبا برفت بوی خوشی
 هیچ تا شری ندیدیم گفتگوئی خوشی
 لیکن چو گمان تو ندیدیم گس را
 چندان اثری نیست هوا و هوای
 و با و یه عشق تو فریاد رست را
 گیرند به از خیل ملایک گیس را
 در دیده خود ره توان او خسته را
 از خود کن آزرده چنین تمنی را
 چگونه رخصه خون شد که چو نمودم آسجا
 غرض آنکه دیدم اندر سجودم آسجا
 بهین قدر که زوی رخ زرد نمودم آسجا
 که نیازمندی خود تو منیدوم آسجا

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه

بر خفا با یکدیگر پنهان استی و ابرو
کوتاه خواند و کوهی پیاپی کند بر سر
بگویت آدم و از روی باشد حال
اگر بگوئی از غایت اختیار نشینی
رنگی گشتنوی معشوق را ببرد و مباد
بلالی در عیش و شادمانی
تاک ای که روی وین بچان یادم ترا
اگر بچینی و جفا از روی سازنی خاطر م
قصه جان کردی که نمیست و کوه کن
اگر بر جان آرد ز بانم راز خلوت کاه دل
آه و روی صبر کن بجان لب لبه
گفته خاتم بلالی را کلام و نشان
بچه نطفه گرینی که قمار و سوا ترا
پس نمرود خواهم سایه خوبی و ملی انجام
خند کن از دهم سود و قریب ایغچه خندان
سودا ما بتوان امر و فرصت غنیمت دان

چهار و نیکو باین یکدیگر خوشی
و کین تا چه خواهد کرد از انجمنی که بگویم
ز کویت بر و هم انیکه بران از و با
چنان جانی نشیند باری که باشی بر
خدا را چه تو بید و یکن این گشتنوی
عجب ای که غم سحر و ست و جادو بیا
و شمن جانی و انجان و ست ترا درم ترا
خاطر نازک جوگر گل نیازم ترا
جان بکف بگذارم و از ست بگذارم ترا
منیت مکن جان کن از دل بر دل ترا
زاکه خواهم در حضور و دست بپارم ترا
این سهرابی من که با خود و دست بپارم ترا
نایم گوشه چشمی که رسو کرده دارا
که روزی سایه بر جاکم قد آن شهر را
که از با و خزان آفت رسد کجا غبار
که در عالم بیداند کسی احوال فردا

بگویت آدم و از روی باشد حال
اگر بگوئی از غایت اختیار نشینی
رنگی گشتنوی معشوق را ببرد و مباد
بلالی در عیش و شادمانی
تاک ای که روی وین بچان یادم ترا
اگر بچینی و جفا از روی سازنی خاطر م
قصه جان کردی که نمیست و کوه کن
اگر بر جان آرد ز بانم راز خلوت کاه دل
آه و روی صبر کن بجان لب لبه
گفته خاتم بلالی را کلام و نشان
بچه نطفه گرینی که قمار و سوا ترا
پس نمرود خواهم سایه خوبی و ملی انجام
خند کن از دهم سود و قریب ایغچه خندان
سودا ما بتوان امر و فرصت غنیمت دان

بگویت آدم و از روی باشد حال
اگر بگوئی از غایت اختیار نشینی
رنگی گشتنوی معشوق را ببرد و مباد
بلالی در عیش و شادمانی
تاک ای که روی وین بچان یادم ترا
اگر بچینی و جفا از روی سازنی خاطر م
قصه جان کردی که نمیست و کوه کن
اگر بر جان آرد ز بانم راز خلوت کاه دل
آه و روی صبر کن بجان لب لبه
گفته خاتم بلالی را کلام و نشان
بچه نطفه گرینی که قمار و سوا ترا
پس نمرود خواهم سایه خوبی و ملی انجام
خند کن از دهم سود و قریب ایغچه خندان
سودا ما بتوان امر و فرصت غنیمت دان

بگویت آدم و از روی باشد حال
اگر بگوئی از غایت اختیار نشینی
رنگی گشتنوی معشوق را ببرد و مباد
بلالی در عیش و شادمانی
تاک ای که روی وین بچان یادم ترا
اگر بچینی و جفا از روی سازنی خاطر م
قصه جان کردی که نمیست و کوه کن
اگر بر جان آرد ز بانم راز خلوت کاه دل
آه و روی صبر کن بجان لب لبه
گفته خاتم بلالی را کلام و نشان
بچه نطفه گرینی که قمار و سوا ترا
پس نمرود خواهم سایه خوبی و ملی انجام
خند کن از دهم سود و قریب ایغچه خندان
سودا ما بتوان امر و فرصت غنیمت دان

<p> هر چه گویم بهم باز است چه گویم اورا تا کی خوی تویم و به آن بد خو را که گویست ششین سخن بد گور را بهر آزارگی رنج گشت بازو را شب همه شب سخن خوارم هم پهلوار پندش بود بگمان رام من آسوار که بهی مقدم این صفت نیکو را ای من گشت بسوی خود و آواز کن مرا تخی نگیز از سر خود باز کن مرا نه رای خورشید به سر انداز کن مرا </p>	<p> بچه شبت گز آن سحر قدر و به را آنکه بدخوی مرا و جان و دی کنو مشنوار بهر خدا و حق من قوایست تیغ بر من چپشی چنانکه بچو تو کسی یکسکه بآیم الی بروا از رون او چشمت آبوت نظرسوی قصابان گلزن چون بهای صفت وی گویم ای شهباز حسن سر فراز کن مرا چون کاکا تو چند تو ان گشت بر سرت حافی با کاکاز بوس پا پس تو </p>
--	--

این کتاب را در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری

این کتاب را در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری

<p> ای چوین عالم می بیند رخ گفتم را جام می پرست من نام نیک من ساقی جام مقصود را صبح شام زنده فتنه آتیه است در آن جام می که در دل آر </p>	<p> از خدا خواهد جلای بسدم جام شراب یار ما بر گزینار دل را خیار را دیگر از بی طاقی خواهم گریبان چاک زده بر من آن زده سعی کن خدا را ای طیب </p>	<p> عکس و پیش چشمه خورشید سارو جام یکدلی خود چو آیدین بدنام را کاین چنین خوش و پای خوش شام تانه نیم فتنه ای گردش تپام را </p>
<p> از خدا خواهد جلای دولت یار را از خدا بر گزینار جام است جزو گریه وای بسکین که هم یار باشد هم غریب کز سر بالین من شرمند و خیز طیب </p>	<p> از خدا خواهد جلای دولت یار را از خدا بر گزینار جام است جزو گریه وای بسکین که هم یار باشد هم غریب کز سر بالین من شرمند و خیز طیب </p>	<p> کز سر بالین من شرمند و خیز طیب تاکی از ویدار گل محروم باشد خلیب </p>

این کتاب را در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری

بر ملک که دل بست بی همچون به
 و لسا که می بری همه پال می طبعی کنی
 چون از بید شک من از سرم آب شد
 آخر خور نیافت هلالی بر دم صلا
 و نه می هرمان بتا جهان خوشست
 چون است خوشال زن از همگ درش
 خوش نیست چشم مردم گنجینه جای یار
 از روز ناله که در دم دور مان من نکر و
 سلطان ملک هستی باشد خیال دوست
 ناصح عمارت دل میران ما کن
 برستان یار هلالی نهاده سر
 یکی می پرسی زن کا نه انزل کجاست
 جان پاکت آن پیر سار از سر تا قدم
 آن صاحب قل از قیام سر کوش خواجه
 از روی ساقی می پیرخان دارم نیلے
 و شب وصل از غوغا ماه گرد و غوغا

سنگی گرفت و نشی ناموش شکست
 کاری نمی کنی که دل توری بست
 چون برق دیده من از انفصال بست
 محرم از جلال تو در گوشه نشست
 در دل مرا غم است که خاطر بر آن خوشست
 سگ بتر کنی که باین استخوان خوشست
 چون یار من پرست زرو من خوشست
 گوید و لش بدرون ناتوان خوشست
 این سلطنت بشو را جادوان خوشست
 بگذر تا خراب شد و کا پنهان خوشست
 او را سر نیاز برین استخوان خوشست
 منزل در روست اما نه نام دل کجاست
 و نه شکل چنین و نه قرش آب و گل کجاست
 ما به دیوانه ایم اینجا کسی عاقل کجاست
 آن جوان خبر و روان شد کامل کجاست
 چنین می ای که من را هم در محفل کجاست

سبک داری شکر از کار جهان در دست
 پادشاه زنی کا و هم از جهان در دست
 وین بلالی حاکم از دست جهان در دست
 وین تو جز در دایه کا و هم در دست

این سبک داری شکر از کار جهان در دست
 پادشاه زنی کا و هم از جهان در دست
 وین بلالی حاکم از دست جهان در دست
 وین تو جز در دایه کا و هم در دست

این سبک داری شکر از کار جهان در دست
 پادشاه زنی کا و هم از جهان در دست
 وین بلالی حاکم از دست جهان در دست
 وین تو جز در دایه کا و هم در دست

سبک داری شکر از کار جهان در دست
 پادشاه زنی کا و هم از جهان در دست
 وین بلالی حاکم از دست جهان در دست
 وین تو جز در دایه کا و هم در دست

دلان یار پاک که در دشت
 وین تو جز در دایه کا و هم در دست
 وین بلالی حاکم از دست جهان در دست
 وین تو جز در دایه کا و هم در دست

از خلق گشت پیر که آب زلال چست
از خنده رفت و رفت که فکر حال چست
از کیمیم بنور که روزگار چست
از حسد که راه مقل و قال چست
از سکین چکر و موجب چست
از همدان و دی یار و فاد کجاست
از ویر چرخ گوشت و بقا کجاست
از خواب و دیده نمیده بیدار کجاست
از بیم و ترس وین سیکه بشمار کجاست
از سر خود فاش کن محرم اسرار کجاست
از مردم از برای خدا جان کجاست
از کس تحمل شب چرخ کن کجاست
از گوی که بود و خم چوگان کجاست
از شوخی که میگفت گریان کجاست
از چاکه سوار عرصه میدان کجاست
از تیر و کشید که چکان کجاست

خی فوق باز ملت بیست چاکه
کیمیم بنور که روزگار چست
از حسد که راه مقل و قال چست
از سکین چکر و موجب چست
از همدان و دی یار و فاد کجاست
از ویر چرخ گوشت و بقا کجاست
از خواب و دیده نمیده بیدار کجاست
از بیم و ترس وین سیکه بشمار کجاست
از سر خود فاش کن محرم اسرار کجاست
از مردم از برای خدا جان کجاست
از کس تحمل شب چرخ کن کجاست
از گوی که بود و خم چوگان کجاست
از شوخی که میگفت گریان کجاست
از چاکه سوار عرصه میدان کجاست
از تیر و کشید که چکان کجاست

از خلق گشت پیر که آب زلال چست
از خنده رفت و رفت که فکر حال چست
از کیمیم بنور که روزگار چست
از حسد که راه مقل و قال چست
از سکین چکر و موجب چست
از همدان و دی یار و فاد کجاست
از ویر چرخ گوشت و بقا کجاست
از خواب و دیده نمیده بیدار کجاست
از بیم و ترس وین سیکه بشمار کجاست
از سر خود فاش کن محرم اسرار کجاست
از مردم از برای خدا جان کجاست
از کس تحمل شب چرخ کن کجاست
از گوی که بود و خم چوگان کجاست
از شوخی که میگفت گریان کجاست
از چاکه سوار عرصه میدان کجاست
از تیر و کشید که چکان کجاست

از خلق گشت پیر که آب زلال چست
از خنده رفت و رفت که فکر حال چست
از کیمیم بنور که روزگار چست
از حسد که راه مقل و قال چست
از سکین چکر و موجب چست
از همدان و دی یار و فاد کجاست
از ویر چرخ گوشت و بقا کجاست
از خواب و دیده نمیده بیدار کجاست
از بیم و ترس وین سیکه بشمار کجاست
از سر خود فاش کن محرم اسرار کجاست
از مردم از برای خدا جان کجاست
از کس تحمل شب چرخ کن کجاست
از گوی که بود و خم چوگان کجاست
از شوخی که میگفت گریان کجاست
از چاکه سوار عرصه میدان کجاست
از تیر و کشید که چکان کجاست

در و هم رفتن ملا علی قاری در دست او
 این چنین در هر جمعه یکین دل کجا داشت
 ای همایون پیکوئی که دل برادر از
 در طبع خود بر کوشش منزه ای طیب
 بدلائل انیت غیر از جان پرورش
 منزه باشم تا زلف غلامی پرورش
 اکبر داناان چاکر عیند نیز گوید آن
 چه میگوید ملا علی قاری آنست
 حد آن به بانی میگوید در این ایات
 طاعت از عظمای آن ایام است
 چون طایفه عتقی که این نخست را
 بسبب انضام سکندر بر خطه شایع و گر
 چون ملا علی قاری آنست از آنست
 را و نایبش که یگان در جفا خوش است
 زنی چو گل که تو ز به نگهبانست و آن
 در میان آنست زلف خلق نیز

نیز عیالی داشت آنم حرف چایانگر در وقت
 بای دل او حوز و از و اعنی که جوان است
 سر مغربان که می دل نغزبان منست
 از آنکه بد روی که از عشق است باینست
 آنکه شکل مینا یکبار آسان منست
 بنده آنم که در دوات خواب سلطان منست
 کین چنین صد حال دیگر گویان منست
 سبزل تیره بخت پشیمان منست
 حیرتی دارم که چون آتش را آفتاب منست
 در میان سایه آنجا آفتاب افتاده است
 پرستی کنین که بیا در خواب افتاده است
 جاده گل دیده و از خطاب افتاده است
 این که در این کبریا عالم آفتاب افتاده است
 اگر چو خیانت خوش است یکبار ناخوشتر است
 گوی چو کار تو از همه ناخوشتر است
 درین وی قریب از همه ناخوشتر است

کاش است سر آید و در هیچ خاک
بازش نمی بیند و عوی صوت بند
خفت خیزد از بین حق و نور و نور
خسته نقل می خاست ملال
در مملو در سر و سر و سر
در عید و عید و عید

کجور کی بلالی ناسخ کا باب

[illegible]

چون خوش غمت که مار با خوش اوست
شکراب و ساقی مایه و سبب افتادوست
که این صحنه بغایت متعش افتادوست
که ادم سرگشته در پای ابرین افتادوست
که روی خوب در آن جلوه نمودن افتادوست

نوافل من نامی تا بنیم یکمان رویت
چرا خزانک خواهم شد من خاک بر کویت
ترسم کن که دیگر نیست تاب بند و خویت
که هراسی خضرین بر دست بازویت
قیب از میان آن که دوانتم نه پویت
بزار جان تا قان خدای یک بر کویت
سرش و سجده بود تا قاست مش از کویت

سرحد چو من باو افدالی کیس موت
باین تقریب خود را خواهم افکندن سہلوت
ز غمهای جهان آزادم این بند و رشت
خجل شد آن کی از رنگ و بویان دیگر از رشت

خوشیایم عشقت کرد و رفت و خوش باد
صفای باد و خسار ساد و خوشم بر باد
بطل و غلغله از ایتی و حیدر ام
گهی که جوف عشاق را نواز برین راه
گرفت نور سبکی شمس جلای را

خداوند شوی من سپین چون نگر مویست
 رخسار کوین غمتی برو یا خاک شوائین
 تنه زارست جانخواران چکر پر دل سپیدان
 بصیغ تم کشی مرا عد تو چون خواهم
 پس از روی مریک خطه پهلوی خوشبستم
 دوانی کیه مویست جان در اشتیاق او
 بملالی ای کشی سرخ و از پیشان

چشم گرد در شمع شویست از سواد ای گویست
تن چون موی را خوام گوی تو پیوستن
برونی خوب از زوریکه خط بندگی دوم
بدو ز دل چون گلکشت حرمین رفتی

کلمه یازدهم در بیان این که هر کس که در این دنیا است باید بداند که این دنیا از آن خود نیست و از آن خداوند است و هر کس که در این دنیا است باید بداند که این دنیا از آن خود نیست و از آن خداوند است و هر کس که در این دنیا است باید بداند که این دنیا از آن خود نیست و از آن خداوند است

بازار می شود و دوستی که باشد است
چون دشمنی که تراست

دوستی ملاحظه فرمایید
 من چو اگر کسیکه منم در برابر کسی
 عاشق که غیر دوست کند صاحب من
 درین بیوان اگر میرا جای دوست
 از دوست به خاک برسد جای نیست
 باز دوست آتش شده بجای دوست
 تاشای من شود شای دوست
 در خلق جهان درش میروم که باز
 احباب صفت زندگ بود و دوست

[illegible]

باز این لطیف در دل عالم نشین
 ز شستن تن تو از دگر کس جلالت
 ای بابا بر تو ناله کس چون عید
 از غلای پیچیده دل غم ابروت

باز این لطیف در دل عالم نشین
 ز شستن تن تو از دگر کس جلالت
 ای بابا بر تو ناله کس چون عید
 از غلای پیچیده دل غم ابروت

باز این لطیف در دل عالم نشین
 ز شستن تن تو از دگر کس جلالت
 ای بابا بر تو ناله کس چون عید
 از غلای پیچیده دل غم ابروت

دست و پا کشاد بهلالی خنجر
 روز من شب شد و آناه برای نگذشت
 توبه آنجمله ز کشت و می از سر ناز
 عمر کز کشت و همان و ز سیه پیش است
 قصه فخر دل و لشکر کند و مهر س
 نگذشت آن سونماست بهلالی پیش
 ای چو باشد کز برای ناز و نتوان گذشت
 از خیال آن قصه عیان کشتن شکل است
 جز بر زو صل عمر زندگی حیف است حیف
 یار نگذشت از بهر خندان زار من خشناک
 چون گذشت از دل گذشت گوشت تیر اجل
 پیش ازین که جام می دهم حالا چه سود
 خلق گویند بهلالی در زور و اجار
 اگر از آمدت رنج نکر و خوشیت
 که برانم که توان بر سر کویت بودن
 یار از از کیش یار و از پیش نظر

بسی نیست مرا جز و عای دوست
 این چه عمر است که سالی شد و ماهی نگذشت
 او که گذشت از من گاهی نگذشت
 و بر تو چنین و بر سیه ای نگذشت
 حال روشن خراب است که شبی نگذشت
 که از آن عرصه باین ظلم سیه ای نگذشت
 یاد گر افست باندی تو آن از جان گذشت
 راست میگویی می از رستی نتوان گذشت
 حیفا از آن عمر که بر من شب چرخ گذشت
 عمر بر من شکل در بر و گیر آن آسان گذشت
 بر چه آید بگذرد چون بهر آرد آن گذشت
 از ناله و در و در و گمراهم که آن و را گذشت
 کی تو آنم چاره و روش که از در مان گذشت
 هر دم آرد و قدم سازم و آیم سویت
 تا تو آنم ز روم جایی و گرا از کویت
 که ز کشتن تیر است آینه نه نیم رویت

باز این لطیف در دل عالم نشین
 ز شستن تن تو از دگر کس جلالت
 ای بابا بر تو ناله کس چون عید
 از غلای پیچیده دل غم ابروت

باز این لطیف در دل عالم نشین
 ز شستن تن تو از دگر کس جلالت
 ای بابا بر تو ناله کس چون عید
 از غلای پیچیده دل غم ابروت

باز این لطیف در دل عالم نشین
 ز شستن تن تو از دگر کس جلالت
 ای بابا بر تو ناله کس چون عید
 از غلای پیچیده دل غم ابروت

باز این لطیف در دل عالم نشین
 ز شستن تن تو از دگر کس جلالت
 ای بابا بر تو ناله کس چون عید
 از غلای پیچیده دل غم ابروت

در آید و بهار شد باعث
رسیده بود گل آنرو هم بهار آمد
نبود ناله رخسار چمن ز جلوه گل
اگر به سبکد و قریب عذر ما به پذیر
اگر از تو که در سه ذری جوار شدیم مرغ
اگر از کوی تو فرستیم اختیار نبود
بر مجلس تو بلالی کشید طعن و تیر
مستاق در راه بود آنچه احتیاج
چون جلوه گاه سحر سلطان شد مقام ما
تاکی نیاز رفتن نگفتن که جان به
چون افروز ز سایه حق تو یافتیم
و عطایات تو بهمانک بلند چیت
تا چند بهر سود زبان در و سر کشیم
دوازده شسته طلالی چرخ غم
چنین جویم که می سرخم پای فتح

چنان در گرفت وی از وفات
به بهار باغ چنان شد که بار شد باعث
بیارهای که گنج درین لایزال باعث
عطایات رخ انگشته بار شد باعث
اگر با و خورون مارا خارش باعث
اگر در دوش فلک ز نو گوار شد باعث
فغان خدایا بی اختیار شد باعث
گل مصال تو بر زخم خارش باعث
بیار دوست اسبیا چه احتیاج
مارا که به سحر صحرای چه احتیاج
جان میدرم بیابان قاضا چه احتیاج
مارا به فیض عالم بالا چه احتیاج
استه باش این به غوغا چه احتیاج
دایم یک بیان بهر شایه چه احتیاج
اوار کشت باغ و تماشای چه احتیاج
ز بار بار زدن خوانده ام طای فرح

در آید و بهار شد باعث
رسیده بود گل آنرو هم بهار آمد
نبود ناله رخسار چمن ز جلوه گل
اگر به سبکد و قریب عذر ما به پذیر
اگر از تو که در سه ذری جوار شدیم مرغ
اگر از کوی تو فرستیم اختیار نبود
بر مجلس تو بلالی کشید طعن و تیر
مستاق در راه بود آنچه احتیاج
چون جلوه گاه سحر سلطان شد مقام ما
تاکی نیاز رفتن نگفتن که جان به
چون افروز ز سایه حق تو یافتیم
و عطایات تو بهمانک بلند چیت
تا چند بهر سود زبان در و سر کشیم
دوازده شسته طلالی چرخ غم
چنین جویم که می سرخم پای فتح

چنان در گرفت وی از وفات
به بهار باغ چنان شد که بار شد باعث
بیارهای که گنج درین لایزال باعث
عطایات رخ انگشته بار شد باعث
اگر با و خورون مارا خارش باعث
اگر در دوش فلک ز نو گوار شد باعث
فغان خدایا بی اختیار شد باعث
گل مصال تو بر زخم خارش باعث
بیار دوست اسبیا چه احتیاج
مارا که به سحر صحرای چه احتیاج
جان میدرم بیابان قاضا چه احتیاج
مارا به فیض عالم بالا چه احتیاج
استه باش این به غوغا چه احتیاج
دایم یک بیان بهر شایه چه احتیاج
اوار کشت باغ و تماشای چه احتیاج
ز بار بار زدن خوانده ام طای فرح

تقدیم می نشود و به بیان فراتر
و مطلع این علم را مال بیوای با...

یکبار اگر برانی صد بار دیگر آید	برگوشی روت پروانه شد بلالی
هوای باغ و تماشای گل چار آید	اگر نه از گل نوبسته بوی یار آید
که رفته باشی و یار دیگر بهار آید	بهار میرسد آنگاه باغ کنان پیش
چنان کن که موسیقی و نغمه آید	ز باو شست خوشی از آن زمان نو کن
امید نیست که زین و طره بر کنار آید	فتاوید گیتی هم موج خیزند افاق
از آن چه سود که روزی هزار بار آید	چهارمینیت برین آستان بلالی
سی بسیار نمودیم بجای نرسید	سهرورد دل باز تو دوائی نرسید
که همان خطه باز تو بجای نرسید	بایسان تو هرگز نه نمودیم وفا
بنیوائی تو که هرگز به نوائی نرسید	تا قسم خنک شد و لطف تو بخت مرا
کز تو برسدند او تیر بلالی نرسید	با چنین قامت بالا رسیدی بکسی
چون که نصب شای بکدائی نرسید	گر بلالی بوسالت نرسید
صد نظر دیدن بفرش و کری میاید	مردم از چشم تو مارا نرسید می باید
شیوه مهر و فاقم قدری میباید	آنقدر سرکش و ناز که با ما دارید
توان گفت کزین خبری میباید	هر چه در عالم خواست از آن جوتبری
از تو برانظری هم گذری میباید	براسی نظری در گذشت خاک شدیم
خبری هست ولیکن اثری میباید	گفتی از صبا خبر یافته خوشدل باش

تقدیم می نشود و به بیان فراتر
و مطلع این علم را مال بیوای با...

تقدیم می نشود و به بیان فراتر
و مطلع این علم را مال بیوای با...

تقدیم می نشود و به بیان فراتر
و مطلع این علم را مال بیوای با...

تقدیم می نشود و به بیان فراتر
و مطلع این علم را مال بیوای با...

ز خواب چشم کشائی و رفتند انگشت
نمود و عده دیدار دیدش در خواب
طبیعت دل من ز تو بهر حال صحت
چو سایه روی هلالی بنجاک کریان
بنده بود و سوی کسی نمی نگرد
و لم بسینه صد چاکه شکل آید باز
گهی ز پیش رویم که بر رخسار گیرم
چو غمزه اش چو جان بود چه سود الواه
خطاست پیش روی تو خطا این
که یکیزه بوس روی ماه خسارت
گدشت سوی هلالی ندیدم خرم کرد
نور خشت گیت از می و لبا که باشد
گفتو در عشق تو سازم سرخی بخش
ایه با که بر لب میست و بدم
ما هیچ زبان کشاو که تسکین و دهر مرا
بر با که بست روی تو پیش چشم است

آه منی نگاری که رفت خواب کند
بگویش که سبب و این حساب کند
برای دین روی تو غراب کند
اگر نسایه تو روی آفتاب کند
هزاره کشم یک نفس نمی نگرد
که مرغ رویه بسوی قفس نمی نگرد
ولی چه فایده چون پیش روی نمی نگرد
آه زلفش بفتان چرس نمی نگرد
کسی بوسه کل خار خوش نمی نگرد
آفتاب رویی بوس نمی نگرد
چرا هست که هرگز یکس نمی نگرد
روی تو ماه بود کون آفتاب شد
غم خانه که داشتیم آنهم خراب شد
یاسینه سوخت یا دل سوزان که باشد
نام تو برد موجب هر صدمه طراب شد
کس در میان نماند حجاب شد

خواب به نیندانی که از خواب
خارج شود و دل غمزه به لب
خارج شود و دل غمزه به لب
خارج شود و دل غمزه به لب

چون که در خواب
خارج شود و دل غمزه به لب
خارج شود و دل غمزه به لب
خارج شود و دل غمزه به لب

کجاست که در خواب
خارج شود و دل غمزه به لب
خارج شود و دل غمزه به لب
خارج شود و دل غمزه به لب

بنام تو زود به سیاهی
بنام تو زود به سیاهی
بنام تو زود به سیاهی
بنام تو زود به سیاهی

خارج شود و دل غمزه به لب
خارج شود و دل غمزه به لب
خارج شود و دل غمزه به لب
خارج شود و دل غمزه به لب

[illegible]

مادر قلی خان محمدی شایسته
در بیان درویشی و عبادت
و تقوی و عبادت و عبادت

حشمت بیاد و عین حسن نیاز و معشوق دوستان گریانی و طبلان خاری خلد چنان چنین بابت است گویا در آن مردم و رحمتی اندر من و بستان نکند باز آن غریبانی من و آن غریبان شال	ارمی رانی و عین معشوق و دیگر اند چو در آن عین صدمه و برتن عید بند چو در آن عین و نعلی تو از یک جوهر اند من عینم و مسلمانان و خود کاغذ اند تن لکری گشت باکی نیست عین می و بر
ترا کسی که نظری برین خراب افتد دلم بیاوریت هر زمان شود و بخود تو چون شراب خوری بار قیاس و کبان زهر جلوه چو خورشید من و دو برام گوید و نوح خبر غم سلطانی را	دلم ز یک عید و در من خطر آب افتد علی الخصوص زانیکه در شراب افتد ز خنده تو تک در دل کباب افتد بختها همه در روز آن کباب افتد روادار که بچاره در خراب افتد
بیا بیا که دل و جان من فدای تو باد دلم بهر تو صد باره باو هر باره ز خانه تا بدانی و پانسی میسر م ترا به کمال من که خضاست بهر الم مقصرم ز عمار و جواب بنیاست مبادا که در هر گز از بانی تو دل	سر که بر تن با هست خاک پای تو باد بزار و زده و میر و زده و پوئی تو باد سرم ققاده و خاک و دری سرا تو باد بیا بیا که قضا تا مع رضای تو باد ملایک همه افلاک و رعای تو باد در جهان و در آن نیز مستلای تو باد

بسیار است از این عین و عین
چو در آن عین و عین و عین
بسیار است از این عین و عین
چو در آن عین و عین و عین
بسیار است از این عین و عین
چو در آن عین و عین و عین

بسیار است از این عین و عین
چو در آن عین و عین و عین
بسیار است از این عین و عین
چو در آن عین و عین و عین
بسیار است از این عین و عین
چو در آن عین و عین و عین

بسیار است از این عین و عین
چو در آن عین و عین و عین
بسیار است از این عین و عین
چو در آن عین و عین و عین
بسیار است از این عین و عین
چو در آن عین و عین و عین

بلائی چنان بجا شدی سواهی باشد
 کجایش برین میان و میان باشد
 غمناک و غمناک و غمناک و غمناک
 این سواهی که در پیشگاه کرد
 بر چه با ما کرد و در سپنج کجای کرد
 محنت عشق غریزان جباران کرد
 ما امیدهای جباران چنان بشوار کرد
 کز و غمناکی چنین بیاید انتظار کرد
 خواب از خاکش خاک راه را دیوار کرد
 راه این پیاده را این آرزو بیا کرد
 عیان قامت که من دیده قامت که بود
 بر غم نه کمال نازکی خواب چسبید
 غالباً جان فرین پاکست نه جان فرید
 دست دیگر بازواری چنان خوابید
 غم با تو بود و در کجا خوابید
 می ندانم کاین ملاقاتی خواهم کشید
 اما گمان از یاد به باقیان امید

بلائی چنان بجا شدی سواهی باشد

شعشع و شش با من گریه بسیار کرد
 حال من میداند اشعشع و غافل میکند
 نامه با این همه نامه خوشتر است
 عاشقان برین پریم غرق میباشتم
 عشق آسان میزد اول با وصال
 در طایع عشق کی خواهم و عانی حاشیت
 فی التلک گر خاک خواهد شد قریب بکندل

گاه گاهی که بلائی را بر سر می نهد

سر و بدن خاست از قدش قیامت شدید
 آن بخندان که پر کرد ز تاب زندگی
 چون رخوست گرفتیم قالب من جاگرفت
 چون کف رحمت نهادی بروم آرام یافت
 خدیگه سحر داشت که من روان شد و دست
 یکیشتم با غم از چو این و این که بدست
 زده چه بیند بلائی کان آن شکو

بلائی چنان بجا شدی سواهی باشد
 کجایش برین میان و میان باشد
 غمناک و غمناک و غمناک و غمناک
 این سواهی که در پیشگاه کرد
 بر چه با ما کرد و در سپنج کجای کرد
 محنت عشق غریزان جباران کرد
 ما امیدهای جباران چنان بشوار کرد
 کز و غمناکی چنین بیاید انتظار کرد
 خواب از خاکش خاک راه را دیوار کرد
 راه این پیاده را این آرزو بیا کرد
 عیان قامت که من دیده قامت که بود
 بر غم نه کمال نازکی خواب چسبید
 غالباً جان فرین پاکست نه جان فرید
 دست دیگر بازواری چنان خوابید
 غم با تو بود و در کجا خوابید
 می ندانم کاین ملاقاتی خواهم کشید
 اما گمان از یاد به باقیان امید

بلائی چنان بجا شدی سواهی باشد
 کجایش برین میان و میان باشد
 غمناک و غمناک و غمناک و غمناک
 این سواهی که در پیشگاه کرد
 بر چه با ما کرد و در سپنج کجای کرد
 محنت عشق غریزان جباران کرد
 ما امیدهای جباران چنان بشوار کرد
 کز و غمناکی چنین بیاید انتظار کرد
 خواب از خاکش خاک راه را دیوار کرد
 راه این پیاده را این آرزو بیا کرد
 عیان قامت که من دیده قامت که بود
 بر غم نه کمال نازکی خواب چسبید
 غالباً جان فرین پاکست نه جان فرید
 دست دیگر بازواری چنان خوابید
 غم با تو بود و در کجا خوابید
 می ندانم کاین ملاقاتی خواهم کشید
 اما گمان از یاد به باقیان امید

بلائی چنان بجا شدی سواهی باشد
 کجایش برین میان و میان باشد
 غمناک و غمناک و غمناک و غمناک
 این سواهی که در پیشگاه کرد
 بر چه با ما کرد و در سپنج کجای کرد
 محنت عشق غریزان جباران کرد
 ما امیدهای جباران چنان بشوار کرد
 کز و غمناکی چنین بیاید انتظار کرد
 خواب از خاکش خاک راه را دیوار کرد
 راه این پیاده را این آرزو بیا کرد
 عیان قامت که من دیده قامت که بود
 بر غم نه کمال نازکی خواب چسبید
 غالباً جان فرین پاکست نه جان فرید
 دست دیگر بازواری چنان خوابید
 غم با تو بود و در کجا خوابید
 می ندانم کاین ملاقاتی خواهم کشید
 اما گمان از یاد به باقیان امید

بنی آدم سوی درخت ایستاده
ای که من بجز او نیامده
نورانی سوزنی و آتش را
ای که من بجز او نیامده
ای که من بجز او نیامده

دوای عشق جوانی یکدور روی نیست
 عمر گذشت و شب تا یک بجز آنروز
 آید باری ندانمش از دنیا ای فلک
 دردم پیش بلای پاک می باز و نظر
 قد تو عمر درازست و عمر روشن ناز
 زگریت پیور است بود را و نطفه
 چنان عشق من مرد بر تو ظاهر نیست
 از همان زمین غار غیم دور عشق
 بروی در بلای ز روی ناز بین
 عمر رفت از تو راه پشیمانی هنوز
 یکدور و دیدم و دیرت از غم می گذشت
 چیست خدین انتقام اشکار ابارت
 و وصف طاعت ششم و میل نوی جان
 پیش این در بلای ترک خواب که بود
 یارین که مرا یار نداند هرگز
 خون طبعی است مسیحا دم جا بخش و

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

گفته شد که این عالم عین عشق است پس
پادشاه اهل دردم دارد و می پند
ن سبیلان خوشدل که باز درین عشق
از درد دارم که پیش جان و دل
این چنین می گویند که در این عالم
از راه خود خواهم نمود چون خدای

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نار می آید هلالی بر سر کوه خواجه
عمید بهر کوه خضعتی که بودار بوی
سیر می خندان کی بوی مبارک با حمید
در غایت گرجان بشواری هم معذور
آه و حال دل چه سود از ناله شکیر تو
ناله میگویم و مگر کوشی اغیارم سید
پیش خیار تو دل در سینه دارم انتظار
گرم جان هلالی از تنم غم خوش است
یار من با دلان یار شد منم غم
آنکه هم راحت جان بودم تا پیش دل
این هم کوه دلفش که چنگ آوردم
گفتم ایدل بکنید زلفش ز روی
آنکه چون زورش بر عیش از روشن شد
تا قیامت دشت هلالی تبار عشق دل
را بکنج صومعه فیوض موت باش
ایسر و محمل قدس نیست چون ترا

چو آن سبیل که نیاید بزندان نفس
گوشه ابرو نو می حمید با نیست کجا
همچو حمید مبارک نیست عید چکس
ز آنکه دل تنگ من سان بر نمی آیدش
صاحب محل راغت از ناله بکس
من سگ گوی که آنجا یاد او می آیدش
بچو آن رمی که باشد بوم گل و نفس
بر سر کوهی تو بر که باش از خار خوش
رفت و صحبت اختیار شد منم غم
تقصید مالک و دل از شد منم غم
نار از روست یکبار شد منم غم
عاقبت رفت و گرفتار شد منم غم
رفت در روزم چو شب بار شد منم غم
عزتی دشت دلی خوار شد منم غم
آری چو دخی شدی آتش پست باش
خواهی بلند جلوه ناخواه پست باش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کتابخانه عمومی مسجد جامع کربلا

[illegible][illegible]

<p> سکین دل از طاعت او از جهان شد و جهان چونوی تا کم سیر یافت یارب از حب جوی خوشتر نم کن بلالی گر گذشت چو باور صبح بر خاک منش آن برید و را چو لایق کعبه تارک دل گر شبی قطعه منش بر پیشین ظاهر شود از طافت و من آن گیل بان نازک بدن تا بگردن غرق خوغم دیده بر او امید خاک شد سکین بلالی در دهشت خواهند عاشقان و مراد از خدا بخش ای گردان کو تو گریست رحمتی صد بار شناسند و بامن و بنور زاهد بود که هست مرا با تان شهر حیف هست برخاک با غیار میکنی چون خاک پای است بلالی بخیل کار من فریاد توانست و در این خوش </p>	<p> مای باور پی از اسلام گوینش از این زندگانی خالی سباجویش گیرم اگر دنیا بشم محبت و جویش همچو گوشت و از خاک بر خیزم کبر و دانش مردم شست بستانم چشم روشن شد از خوشی و دیگر نگنجد در قاپد آهنش تا که گرد من نهی از زده میگردد و منش گر بخوریم نیاید خون من برگردنش تا که گوشت جاکر و در چو نعل تو منش بجز این برای غیر صالان برای خویش باری نظر دین مدار از گدای خویش بیگانه و اسبگریزی ز شنای خویش انحالی که نیست ترا با خدای خویش به خدا که حیف کن برگدای خویش ای سر و ناز سرکش از خابای خویش مردمان کار من حریفان من کار خویش </p>
--	--

بدرستی که در این وقت و در این زمان
که کوی شادمانی است در کوی غم
و در کوی غم و در کوی شادمانی
و در کوی شادمانی و در کوی غم
و در کوی غم و در کوی شادمانی
و در کوی شادمانی و در کوی غم
و در کوی غم و در کوی شادمانی
و در کوی شادمانی و در کوی غم

شب چه خاکه دشت سید بنا و گم گشت
من بیل و قاف و درم تو را بیل و قاف
چون ملاکی ز خاکه دشت سید بنا
بی جیب سید از جامال با بوی خوش
کرده دم خلاص

درم خود را ز غمناکی
 حالی را ز غم فزاید ز فغان کردم خلاص
 در غم عشق و جانی را نشیندیم
 خوشتر از غم بود بر جان کز غم خلاص
 کز درد عالم عشق را در کویان کردم خلاص
 سر و دانا از غم و دوزخیان کردم خلاص
 گفتند خیل را
 گفتند او را زین مالایی جادوان کردیم خلاص

عاشقان را بگل و باغ و درخت و درخت
نخست آنست که فایز شوم از کار جهان
آفت دیدم و دلم غبارست ولی
مورچه پین گل نیست نلایلی مارا
نخستین وق خوش نویسم بیا خط
خوش صفحیت بختیوار ب که تا ابد
باز ابد و چند تو با خوشن خان چه کار
زین پیش حسن خط بتان معتبر نبود
خط گوشتان گودخت و چه حاجت
از خط و زکار کش سر که عافیت
قاصد بغیر خدیبری خط دوست را
شکر یاری کوی از حیل تو یار از خط
نار و عده کمان و دل تو وفا
چشمه زار گریه نیاست چون بندخت
زبان چون گیسو در قرار
میدریند زار و زار و زار و زار

ابرو سبیل است بهین صحبت یار است سخن
 ورنه از گوشه نینجایه چکار است غرض
 دیده از سر کوی تو غبار است غرض
 زین سخن جلوه آن لاله غدار است سخن
 کی حرف زان او نشود و در بر خط
 برگرد بران مرقی نشاند غبار خط
 تا روی سادو هست نیاید بجا خط
 و در رعایض تو گرفت اعتبار خط
 مجموعت جلال تر از بر کنار خط
 یزد قریات کشد روزگار خط
 یکبار هم بنام بلالی بیار خط
 و سخن اجاب استی دوستدار از چخط
 غیر داغ انتظار اسید واران را چخط
 از انشای چنین ابرو بهاران چه خط
 و در مندا از چه حاصل بقیر از را چخط
 ورنه زین گرفت ملت خاک ساز چه خط

چون در این باب
بست چون آتش ابرو به
سوز خود زبان به جواریم چو شمع
ای سحر جز صبح وصالش خبری
تا همه خفته زان جان سپا چو شمع
تا بجا نهد اغیار نذریم که ما
شسته خفته غلوط با بیم چو شمع

سخت صبر علی
با کرمه این شب تارم که غنای خند وین
دشمنان در نظر من خطی نیست از خند وین
خشم عجب بی مهر است در بر
بزرگ داری احباب نوازده حبیب
غریبان جهان بی خبرند درین
لعل زان که نوید رخ پنداره باز
ز ده مرشد درین

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱. **ع** واکه در نیمه اول
 ۲. **ع** واکه در نیمه اول
 ۳. **ع** واکه در نیمه اول
 ۴. **ع** واکه در نیمه اول
 ۵. **ع** واکه در نیمه اول
 ۶. **ع** واکه در نیمه اول
 ۷. **ع** واکه در نیمه اول
 ۸. **ع** واکه در نیمه اول
 ۹. **ع** واکه در نیمه اول
 ۱۰. **ع** واکه در نیمه اول

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, written diagonally across the page.

حالتی پای بجز خجالت شرم
و از آنکه تو بهار جوانی یاور
شست مرا شانه پیکان غمزه ساخت
از تو در غل شگ جد شد دریغ دار
ز همین نزد و عریه آهنگ میکنند

کوته سپا و دست بلالی زودست
 و و که رفت انشوخ بر بار و بید و از فرق
 یار با انجمیاد من محرم کی باشد روا
 و در فراق عالم از مبر شکی مکمل تراست
 اندر دوزم رایید که روان فراق بهچ شب
 و در بار از نگهت گل یوخی حصلت نیست
 دوز و دوزم بلالی گفته از دست
 نیست هم که شد گریان من از غم چاک چاک
 سیکشی بر غیر تن و سیکشی از غیر تم
 نیست جان امانت پاک تو صلا نسبتی
 خاک دوزم از ان گل که دوتا و از دل

که دولت و خردی چو بهم بخت
عمر جهان عزیز چو باشد حسین گفت
و ده چون کنم که تیر گلاراشدم بد
تا آن دریتیم کجاست زین صدف
بابا من که در ده مقام اندیشه و خد

کس من وصال ترا چو مدد نکند
از غرق او فداویم فریاد از غرق
و ششمان شاد از مصالح دست ما شادان
به چنگل این چنین مشک نیست از غرق
روز را چون روزگار تن سیه با از غرق
و ده که می نماید خزان میسر با از غرق
این تن فعل چیست فریاد از غرق و از غرق
سید ارم چاکست از چاک گریبان و دیگر پاک
از بلا گریبان بگذر که خواهم شد پاک
این تن پاک تو صد پاکتر از جان پاک
تا چنین پاک نمانی که پید از پاک خاک

دین آن حضرت علی بن ابی طالب
علیه السلام را در این کتاب
مجلس اول از تاریخ و ولادت
و شهادت و کرامات و غیره

از دست جوئی لادو و از گوی گل
خاکم بر سر پیشانی و شیان الم در دل
با دود معینل تو خان عشقت غم در دل
جان بیل و دیو که غریب از تو شاید

۱۲
 در این کتاب
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

کتابان علم صنم و گلشن چشم
 با تو خایم که صبا جل مرا عوض دهد
 بقیه شب منم گوشه تنهایی خویش
 زده پیغمبر عشقی باشد و خرم روزی
 ز تو می آردی تو آرم هر وقت از هر سو
 با تو از هر طرفی صد حق آرم بیان
 آنسکو چند بلالی دیگر آنرا خوان
 او که از زبان او آوازی مقصودم
 تا بخواهی تو فدایم و رباب عشق
 یکسکه سبخت بد ما گشته و از چمن فلک
 گرد و عشرت برویم گل نخواهد که عشق
 آخری آرام جانها رحمتی فرما که من
 سوخو و دا چون نمانم از یک کوزه سار و
 چون دل از بلالی بقیه جان کشید
 یارب غم بی رحمی جانان بگویم
 زیاده نخواهد که از کس محمد لم سرا

صورت روی تو از کشته انداز خط و خال
 لیکن آنجا که قوی باو صبا و سپه حال
 پای تو را من غم بگرسان و طال
 که فراق تو مبدل شده باشد بهصال
 چشم چشم تو باشم به جا و بهر حال
 بهر جوانی که دوی باز و آیم بهال
 تو کجا وصل کجا اینچ خیالت محال
 چون قوی بر گزین بود است و نخواست بهیم
 از زبان هر دو عالم فارغ از سود هم
 از فلک نشا و درخت نشو و هم
 چشم من گریان باشد چه در که تو هم
 سینه مجروح دارم جان غم فرود هم
 در دل افتادش و از جان بر آید و هم
 چنگ میبرد و دلش در ناله آید و هم
 جان از غم او سوخت غم جان که گویم
 رنجوری مجوری حیران مکه گویم

[illegible][illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين
الطاهرين المعصومين
البراهين الكواكب
البرقعة المكنية
البرقعة المكنية
البرقعة المكنية

<p>باین قریب چو امی که ماند زخم خون که بودیت گماز است چیت ناکه نظر هم که فردا بر خیزد و ملک فرستی قیامت هم مرا پیوسته آه حسرت و اشک نیست هم سگان کوی درازند و میخوام سلامت هم رودوی نقد جان از من که بر می گشت هم که در راه سلامت بستم و کوی سلامت هم</p>	<p>حکمت در دم عاری و کوی بر دین دل جان طلالی پیش کجاست پیرا چنان از پاهایم دراز قرار دقت است هم قیما از ازل آب بخسرت و هم می اگر من موم رنگ سلامت بر کوش جدا از آن پیر و نه دیلی میهمی چون سلامت باش از بی صاحب سلامت کن طلالی</p>
<p>شوم بی هوش تو نم که کیا بود که بنم که هر روز در تلازم و دیگر خودت بر بنم نیدارم تر تا چند از خود و خیر بنم چنان نبود که خاک تاش ز بر بنم بسی امید دارم آه اگر نو مید بر گردم بیابا بود که نیم و دیوانه تر گردم دی شینگ که بر خیزم تا بر که گردم شوم آه هر دم صبرای و گردم از کس تا بهر گوید من از خود خیر گردم</p>	<p>چالست نیکه مر که در حالت کنظر سیسم ز چرات بر شد و زم آشب لیک نیم توست باز ناری حال من میدانی هلاسی که در نیم جان از پیرا تو بعد امید بر دم که آند یار و گردم چو هست انیکه از یکدیت دیوانه گردم خدا را این چنین نو و سر بالین من گذر چو آنه فتنه شد و شرم من هم عاقبت رور خبر میسر از جانان لی ناگاه اگر روزی</p>

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين
الطاهرين المعصومين
البراهين الكواكب
البرقعة المكنية
البرقعة المكنية
البرقعة المكنية

۳۲

فدند دهی
خجنت هر نفس
عبد
کاف
تقدیر
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين
الطاهرين المعصومين
البراهين الكواكب
البرقعة المكنية
البرقعة المكنية
البرقعة المكنية

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين
الطاهرين المعصومين
البراهين الكواكب
البرقعة المكنية
البرقعة المكنية
البرقعة المكنية

کز بیای تندرده مانم و زینای چون کنم
 مسکه دمی کرده باشم با امانه بد کنم
 چون گرفتارم چنگسیر زینای چون کنم
 چنانکه خبر تو خواست آنچنان شده ام
 که در بهای تو ام گر بر بهان شده ام
 بخت مجوی تو آواره جهان شده ام
 بهنگسای کد آبشبت اتوان شده ام
 غمی که از تو رسید شادمان شده ام
 که من بگوئی کسی خاک آستان شده ام
 که ناله غم و اندوه آستان شده ام
 ناله گریه روزی بر سر زندان شده ام
 زانو تو خوشالم وزین و خط شده ام
 یا که بپوشن بر بند بصر شده ام
 زانو که بنیدانی قدر نظر شده ام
 من ارمیم یارب یا خورشید خاشاکم
 بجان سید بجان منی رسد حکم

ای طبیبی بی زور خست کش و بج
روشان عالم تو را منور سازم
بجز آن که بیاورد زارم
حق تو حق نکال

ای کرم ای جان سپاسم چنان
دین جگر گشته بیاد یکدم
چون گوی که بود در من
دین گوی که بود در من
دین گوی که بود در من
دین گوی که بود در من

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کشف الحجاب و بی حجابی عبادی
 معرفت حق و حق جوئی دارم
 کیم و پند و معانی زارم
 خلق کنند جلالتی زارم
 کیم و پند و معانی زارم
 خلق کنند جلالتی زارم
 کیم و پند و معانی زارم
 خلق کنند جلالتی زارم

من انوار حق تعالی

THE
MUSEUM
OF
THE
CITY OF
NEW YORK
AND
THE
MUSEUM
OF
THE
CITY OF
BOSTON

ملکیت من از حق خویش کمائی دارم
تا بدانی که چنان طمع نهائی دارم
نیز بسبب همه جا نام آشنائی دارم
من درین مکر و غوغای جهانی دارم

بر خیزد خیل خیزد شکوه فاجعه ترا
 کاس چون لعل است که مرا بگفتی
 نیده رادم تو دزدی و ارم و چکان پنهانی
 ملک عشق تو چه دانست که ایامی نیست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
کتابخانه ملی

که درین ایامه جانم زیانی دارم
چون سرمه می توانم انداخته گذرم
سرحد کاراید که زین سرود گذرم
که بصد مرتبه از خضرو سیا گذرم
که برش طاق آن نیست که تنها گذرم
که این راه را به عالم بالا گذرم
یا که درون به نهم از دنیا گذرم
بهتر است که از پیشه فرو گذرم

جان شرح الهای بطالی بشنو
هر زبان بر صفت خوان تابشاکند م
وایم آن سر که بسوای تو بازم خوش
زبان خط زبیر لب لعل که نشتن توان
بهیشتا قدمی چند بین مهر و شو
تقصیر و لذت خدایا بسبی
زنده مهر تو گروست و بهر معجز
نیکو اموز طالی خوشمار و خوشتر

عبدول بختیار قادری ساقی پیرا سلسلہ
عظیم دکن کی


[illegible]

آنکه خاک در گداز فلک اساس شدم
 که من نشانه غمهای بقای شدم
 تر شاهنم آنکه صد شتاب شدم
 بزرگوار که شغول این پاسبان شدم

بیم پیکیده عمری و القاس شد
غمم الغم دیگران قیاس کن
مرا حسن تو صغی خدای ظاهر شد
سپاس عشق بود و باس نقل با و جام

امروزه است که در این
شکل حکایت است که در این
حقیقت که در این
امروزه است که در این

کتابخانه
عربی
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه



از اینجاست که
چون ازین شهر آمدی
که در آنجا بودی
از خود و از خدای تو

[illegible]

جی ہاں فرمایا ہے

رویکه در فراق جمال تو بود
 بر سر که زفته ام نهالی تو زده ام
 جاسکیده داغ بر دهنم لاله دیده ام
 بر کوه شکر لبی مکی می کرد گفتگو
 چون که زده ام نظاره قد بلند سرو
 انصاف رخ نما که جلای صفت لب
 تا عمر بود در پیش روی تو باشم
 فردا می قیامت نزد من جانب طوبی
 خوشی که تو چون دست بستانم بر آری
 بیلوی تو چو پسته نشیند قیام
 که که توانا ز نری بست بچوگان
 این شاخ گل بازه نم ملل این باغ
 روی که فلک نام از انوار جلای
 تو بهار است بیا تا قدی نوش نسیم
 ساقیا بوش و خرو تفرقه خلط است
 جلد نیست که پیش تو گویم سخن

گر این بشتیان وصال تو بودم
 بر جاک بوده ام بیا که دیده ام
 آنجا بیا و عارض وصال تو بودم
 در حیرت سوال و جواب تو بودم
 در آفرین تازنه نهال تو بودم
 ششاق آفتاب جمال تو بودم
 در خاک شوم خاک سر کوی تو باشم
 در سایه سرو قد و لچوی تو باشم
 من دست برآورده دعا گو تو باشم
 تا من توانم که بیلوی تو باشم
 خواهم مهربان سرشوم و کوتو باشم
 معذورم اگر شفیقه روی تو باشم
 میخواست که من مال بر روی تو باشم
 باشد از محنت ایام فراموش کنی
 با دوشی که ترک خرد و بوش کنی
 بهم تو بیا بختی گوی که تاگویش کنی

چو بیا که زفته ام نهالی تو زده ام
 جاسکیده داغ بر دهنم لاله دیده ام
 بر کوه شکر لبی مکی می کرد گفتگو
 چون که زده ام نظاره قد بلند سرو
 انصاف رخ نما که جلای صفت لب
 تا عمر بود در پیش روی تو باشم
 فردا می قیامت نزد من جانب طوبی
 خوشی که تو چون دست بستانم بر آری
 بیلوی تو چو پسته نشیند قیام
 که که توانا ز نری بست بچوگان
 این شاخ گل بازه نم ملل این باغ
 روی که فلک نام از انوار جلای
 تو بهار است بیا تا قدی نوش نسیم
 ساقیا بوش و خرو تفرقه خلط است
 جلد نیست که پیش تو گویم سخن

بیا که زفته ام نهالی تو زده ام
 جاسکیده داغ بر دهنم لاله دیده ام
 بر کوه شکر لبی مکی می کرد گفتگو
 چون که زده ام نظاره قد بلند سرو
 انصاف رخ نما که جلای صفت لب
 تا عمر بود در پیش روی تو باشم
 فردا می قیامت نزد من جانب طوبی
 خوشی که تو چون دست بستانم بر آری
 بیلوی تو چو پسته نشیند قیام
 که که توانا ز نری بست بچوگان
 این شاخ گل بازه نم ملل این باغ
 روی که فلک نام از انوار جلای
 تو بهار است بیا تا قدی نوش نسیم
 ساقیا بوش و خرو تفرقه خلط است
 جلد نیست که پیش تو گویم سخن

بیا که زفته ام نهالی تو زده ام
 جاسکیده داغ بر دهنم لاله دیده ام
 بر کوه شکر لبی مکی می کرد گفتگو
 چون که زده ام نظاره قد بلند سرو
 انصاف رخ نما که جلای صفت لب
 تا عمر بود در پیش روی تو باشم
 فردا می قیامت نزد من جانب طوبی
 خوشی که تو چون دست بستانم بر آری
 بیلوی تو چو پسته نشیند قیام
 که که توانا ز نری بست بچوگان
 این شاخ گل بازه نم ملل این باغ
 روی که فلک نام از انوار جلای
 تو بهار است بیا تا قدی نوش نسیم
 ساقیا بوش و خرو تفرقه خلط است
 جلد نیست که پیش تو گویم سخن

در بیان سبب این هلاکی

در بیان سبب این هلاکی

در بیان سبب این هلاکی

در بیان سبب این هلاکی

چون مرید و مایه را بهی کرم
نایت پستی بود و فکر کوی کرم
به خطر ناک است اول فکر جان کرم
پیش از ناکه ساد امانا و انی کرم

تا هم عیدین به که منزل بر سر کرم
پیش از این باندت فارغم از یاد کرم
بیخات کنی توان قطع میان کرم
خوبی او برین ترک من بقرار از دور کرم

در بیان سبب این هلاکی

در بیان سبب این هلاکی

از سر جان مگر بزم و کار و خواب کرم
لیکه غیر سرم از آن روز که دیوانه شوم
تا بگردم و اگر دهم و پروانه شوم
که به بیداری بجای نه فسانه شوم

در بیان سبب این هلاکی
من سگ یارم و آن نیت که بجان شوم
ای فلک شمس شب فروز اسوی من
من باز روز که امون تو دیدم شوم

در بیان سبب این هلاکی

در بیان سبب این هلاکی

نخ چون نیت چو ساکن میانه شوم
فرمان خودم سازم و بران تو گروم
تا خیرم و در کس رسیدن تو گروم
جمیع من آنکه پریشان تو گروم

در بیان سبب این هلاکی
بی سرخوش هلاکی حکیم عالم را
عیدت برون ای که حیران تو گروم
حاکم برت جلوه کنان خوش بر آینه
جمیع آشفته دلالان از دل جمعیت

در بیان سبب این هلاکی

در بیان سبب این هلاکی

در بیان سبب این هلاکی

در بیان سبب این هلاکی

اگر بخاکم گذرد و یوسف ^{علیه السلام} به من ^{بشد}
 میفرمود تو گرفتارم روزی بر تو
 که نه گشتم و نه رنختم گشتم سینه خویش
 ز تنم زخمی ای گل نندان در سواد
 سری چینی به من میسیم تن
 کرد و رفت **بلالی** که از دست سخت
 زنی سعادت اگر خاک آن حرم باشد
 بپوش این همه در احترام و عزت ما
 که در آن ایام عمرم نزدیک است
 غریب ملک وجودیم عمری ماندست
 رقیب ملک وجودیم قدرش از دست
 حریفم بگویم عیش او فانی نیست
 به عادت **بلالی** امید لطف از دست
 بر دست منم در بخودی بر بگذر غلظ
 بر میا که می افتد به بلوی گشت بنما
 به میا که روی بر سرم آید سگ کولیش

بوی پیر این یوسف شوندار گشتم
 کس بدین روز گرفتار سبزه گشتم
 اطرفه حالیت که هم کویم و هم کویم
 روان بوی تو یابند ز رنگه گشتم
 من کج غم در سینه بمان تیم گشتم
 دل چو باشد که اگر جان بودم ز تو
 به طوف که نمی پای و قدم باشد
 که من بخواری عشق تو محترم باشم
 بیای که دگر و سه روزی و دگر هم باشم
 که باز ساکن سدر منزل عدم باشم
 سگ تو ایام چو از رقیب کم باشم
 رفیق با غم یار است یا غم باشم
 غنیمت است اگر قابل ستم باشم
 به جا پانی از شوق پا بخت به غلظ
 اینخواهم که آن سبزه به بلوی و دگر غلظ
 دوران که بر شوی تا روز در خون جگر غلظ

کجاست این سبزه جان که از خنجر غلظ
 چو آن که در کف دستم ز غلظ
 چو آن که در کف دستم ز غلظ
 چو آن که در کف دستم ز غلظ

کجاست این سبزه جان که از خنجر غلظ
 چو آن که در کف دستم ز غلظ
 چو آن که در کف دستم ز غلظ
 چو آن که در کف دستم ز غلظ

کجاست این سبزه جان که از خنجر غلظ
 چو آن که در کف دستم ز غلظ
 چو آن که در کف دستم ز غلظ
 چو آن که در کف دستم ز غلظ

کجاست این سبزه جان که از خنجر غلظ
 چو آن که در کف دستم ز غلظ
 چو آن که در کف دستم ز غلظ
 چو آن که در کف دستم ز غلظ

پروم کردیم و در غم خود را که کون گشت
 گیسوی او گجاست که در غم خون گشت
 بر او دل ازین درد عالم باز رهم
 مگر از عید تو دور کوی عدم باز رهم
 میروم تا من بسوخته هم باز رهم
 گیتی کن که ازین جورستم باز رهم
 تا ازین خورون یکدیگر هم باز رهم
 گفت قطعا هم بدین دور گفتم بچشم
 گفت را عشق با میروم بچشم بچشم
 سوی احبذین میازد نظر بچشم بچشم
 تا گرد گوشت مردم با بچشم بچشم
 کمانی کن من خاک در گفتم بچشم
 اگر دست من افتد بر باره بچشم
 که در میان رقیبان تر افکند بچشم
 تو در میان جانی حیان کساره کن
 که نسبت دل سخت بکنار کن

از شک خون دیوید که بر دشت رسید
 دیوانه شد هلالی و در حیرت شد
 خرم از نور گرین محنت و غم باز هم
 نیست امکان خلاصی از تو در ملک وجود
 رفت محبتون از این داغ بگر سوزش
 از تو برین ستم وجود خلاف کردم
 جانم نعم سخت هلالی قیج و کجاست
 یا گفت از آن کس قطع نظر کنم چشم
 گفت با من دوستی میکنی بدلی نعم بجان
 گفت با پشت بگو تا در بیان مرثون
 گفت با اگر سخنم رای چشم دل بگو
 گفت کرد و هلالی چشم گریست غبار
 و لم زوت شد زوشت دل چو چاره نعم
 خوش شد بزم تو کین کیاست نیست
 کله که کن زن که جان کفندی
 از چنگلی از من کیان مناسبت

کتابخانه ملی ایران

وای طاعت کن که از خود با نیان بیدم
خشمم بر آن طاعتی از فغانم بیدم
از دست تو بکنم در روز با فغانم بیدم
نیست آنکه تو بکنی در روز توام
جا گرفته باشند من کی تو توام
نیست از دست بکنان

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بزرگان دانشمندان
و کرامت‌ها را که در روزگار
آینده آید و می‌باشد
که در این روزگار
بزرگان دانشمندان
و کرامت‌ها را که در روزگار
آینده آید و می‌باشد
که در این روزگار

نه کل در گنجینه خیر لاله از گل سخن
 که چشم هر دو فاسد گشته در دولت
 کرن معامله عیانت حاصلین
 اگر ملاک شود جهان فدای پهلان من
 وین شکل دگر که نصرت نیست موت
 با عجب غریبه که گفتن نیستوان
 کال لعل گوشت که سحر حق نیستوان
 وای تکلم خندان و نصرت نیستوان
 گردی بدامن شره فتن نیستوان
 که جز بوی جالی تو نیست بر سر من
 وین طریق نباشد کسی برابر من
 که نیست لایق تو کلبه فقر من
 که نیست هیچ مسلمان حریف کافور من
 که در دندم و خون میکشد زخمر من
 که بخون جگر کنند ساغر من
 خوبان همه شاهان تو شاه و عیوان

میرزا کاظم خاں کهنی بنارگشت
نوشته شده در دیوان

نظامه کن و آفرینم خود را چسبیدن
و انچه را آنگاه مگر در غایتیست

و از آن سال که در این حالت این
 و از آن سال که در این حالت این
 و از آن سال که در این حالت این

من از وطن جد و فرمایم جدا
 زنیان که در عشق تو ام سخت ناله
 ناکی خوریم خمی استیکن دروغش
 از زنده شد بلالی و دل گشت بیج
 از جن شد ز امید شد یار یار من
 از جوهر و گار گیریم که در سراق
 نزدیک شد ز خانه عمر شود خراب
 زین پیش صبر بود و دلم را قرار نیز
 ای سلا شک حال وجودم آب ده
 نستی بود بلالی صبر نیت کن
 و دم مرد و گشتی و دمنده است این
 سایه بالائی آن سرو از من کم مباد
 خورم کمان سرو زنی و دنا را بدین
 اشک گلگون را بر چه بر کنی گفت
 گشتش فریاد است با من در وصل گشت
 بر سر کوش بلالی در عشق خویش را

ای که گشت یاز حال غریب من
 شک گیرم اگر تو نباشی طبع من
 گویم بخود که در ازل من شد نصیب من
 ناکی جنای خاک شد عندیک من
 ای ای بمن دل امید و ابر من
 هم نورن سید شد و بر و کار من
 رجم ایمن اگر نه خوابت کار من
 ای که شد آن به صبر و قرار من
 تا بر دل می نشیند غبار من
 و چون کنم که منیت بدست خنای من
 در من ز نانی پرسی چه سخاست این
 ای که مر من حتی از عالم بالاست این
 باکی باکی فلک بر زنیاید است این
 که عمر من چه شسته و شید است این
 دل بر فراقی نیاست که لاله مر است این
 پیشین بیان من که چهره رسید این

و از آن سال که در این حالت این
 و از آن سال که در این حالت این
 و از آن سال که در این حالت این

ای فلک زان عالم که منیت کن
 اگر تو نباشی منیت ز نانی
 دنیا ای دل چون سلطان جوان
 حال را عرض ده که نشود و فریاد کن
 ترک جان کن و دیوت بنده و فریاد کن
 از آن سال که در این حالت این
 و از آن سال که در این حالت این
 و از آن سال که در این حالت این

و از آن سال که در این حالت این
 و از آن سال که در این حالت این
 و از آن سال که در این حالت این

و از آن سال که در این حالت این
 و از آن سال که در این حالت این
 و از آن سال که در این حالت این

و از آن سال که در این حالت این
 و از آن سال که در این حالت این
 و از آن سال که در این حالت این

و من لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
و من لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
و من لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين

که ز غایتی جز مانند این چو نیان
بلای عشق جان پندرت گریه کرد و نیان
چو در عالم خواب زان آید خبر چو نیان
از تو قطعه کس که سرش به پیوند من
پسیت چندین زهر چشمش به تو کشید
بیزان طالع شوی ای ماه جان و نیان
ننگ کند عهد تو اما شکند سوگند من
نید بشنو عمر خو صالح کن و نیان
آه ازین غما که آمد بدلی خورد من
لطف کن جزو دشمن گنا چشم من
می بر دگر کس کویت غبار چشم من
گوشت چشمی گرفت از دست کار چشم من
بر کنار اقامت کنون یاد کار چشم من
تا چو آید بنور از رگبند کار چشم من
ولی لطف از برای دیگران هزار مرتبه
که تیر به جای خوریدان شد جای من

که ز غایتی جز مانند این چو نیان
بلای عشق جان پندرت گریه کرد و نیان
چو در عالم خواب زان آید خبر چو نیان
از تو قطعه کس که سرش به پیوند من
پسیت چندین زهر چشمش به تو کشید
بیزان طالع شوی ای ماه جان و نیان
ننگ کند عهد تو اما شکند سوگند من
نید بشنو عمر خو صالح کن و نیان
آه ازین غما که آمد بدلی خورد من
لطف کن جزو دشمن گنا چشم من
می بر دگر کس کویت غبار چشم من
گوشت چشمی گرفت از دست کار چشم من
بر کنار اقامت کنون یاد کار چشم من
تا چو آید بنور از رگبند کار چشم من
ولی لطف از برای دیگران هزار مرتبه
که تیر به جای خوریدان شد جای من

که ز غایتی جز مانند این چو نیان
بلای عشق جان پندرت گریه کرد و نیان
چو در عالم خواب زان آید خبر چو نیان
از تو قطعه کس که سرش به پیوند من
پسیت چندین زهر چشمش به تو کشید
بیزان طالع شوی ای ماه جان و نیان
ننگ کند عهد تو اما شکند سوگند من
نید بشنو عمر خو صالح کن و نیان
آه ازین غما که آمد بدلی خورد من
لطف کن جزو دشمن گنا چشم من
می بر دگر کس کویت غبار چشم من
گوشت چشمی گرفت از دست کار چشم من
بر کنار اقامت کنون یاد کار چشم من
تا چو آید بنور از رگبند کار چشم من
ولی لطف از برای دیگران هزار مرتبه
که تیر به جای خوریدان شد جای من

و من لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
و من لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
و من لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين

و من لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
و من لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
و من لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين

هر که بخش زندان لب در لب است عظیم
تاکی نهایت خوش خیالت گویم
بی تو چو این سرمه که اصل نبود و نیست

گر چنین جع زندانک ملالی بر
از شکم تو ختم بر میان سخن کن
و از روی یک سخنم جان بلب رسید
هر چاکش جع شدی تو ختم ز رشک
عاشق منم حکایت بخون چو می کنی
تا چند بهر قتل من از روی می شویش
ای که رویا عقل فادی ملک عشق
گفت از لب ملالی قدر شکر کنست

تاکی تنه شوی بهر خجای دل من
گر تو میداشتی این آتش نهان که مرآت
حاش بعد که دلم ترک تو گوید بخت
هر طبعی که خبر داشت ز بیماری عشق
زانم و گویم و لا اذیر چرا مکان ریز

سوار آید بر سر شمشیر جوان ملون
در کسب این همه خوش منت بهمان
تیون جان خوش شوق بچرخان دادن

خانان با همه خرمیم بطوفان تابان
گرمی کنی برای خدا پیش من کن
جانان اگر گفت که با ما سخن کن
به بخاک روی بهر آن سخن کن
جان کند نم بین سخن کو کین کن
سبب است بر من این همه خوش کن
حال غریب دیگران جا وطن کن
تا مشن بر طبعی شکر کن کن

چند روزی بوفاکوش برای کن
دل بی رسم میدخت چو جای کن
اگر نهامی تو میشست و فای کن
غیر واصل تو نظر موده وانی کن
که در خیر شادان و بیانی کن

ملک زار با لب ملالی
سوار آید بر سر شمشیر جوان ملون
در کسب این همه خوش منت بهمان
تیون جان خوش شوق بچرخان دادن

جان شادان و بیانی
ملک زار با لب ملالی
سوار آید بر سر شمشیر جوان ملون
در کسب این همه خوش منت بهمان
تیون جان خوش شوق بچرخان دادن

ساخته با روی هم درون
تاکی از عشق او چه خفا و نهان
بهر طبعی که خبر داشت ز بیماری عشق
زانم و گویم و لا اذیر چرا مکان ریز

بهر طبعی که خبر داشت ز بیماری عشق
زانم و گویم و لا اذیر چرا مکان ریز
بهر طبعی که خبر داشت ز بیماری عشق
زانم و گویم و لا اذیر چرا مکان ریز

ملک زار با لب ملالی
سوار آید بر سر شمشیر جوان ملون
در کسب این همه خوش منت بهمان
تیون جان خوش شوق بچرخان دادن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

نیت آنخو خندان گفتست بیان
 چو بگل چیرین چاک شد از دست
 مال به وصل تراخت جبرانش دست
 آن بری بزم باریت هلمالی خبر
 می شیم سرستان خانه تو
 ترحمی کن ای بادشاه کشور حسن
 آن سبند تو بر سبید گد بو لاق
 سبیدت مرا بخوان و خوشالم
 شب از خانه برو زورندان عجیب
 هلمالی از غو جانو غرق کوش
 سازم قدم بدیده و ایم لبوی تو
 روتی تو خوب خوی تو بداد چون نم
 جان آرزوی وصل تو کور دست دراز
 منما حال خوشی بهر کج نظر که نیست
 چون من هلاک روی تو ام رخ نینجا
 ایدل و دیر گریه شادی طبع کن

دل غمینی جگر است پریشان بی تو
ورنه بودی همه رطوبت گریبان از تو
تا میر نشو و کام دل آستان از تو
چشم بستم مگر که شد فلک سیاه از تو
کیارویم سراو آستانه
که غمخیز طلم بستم صیت و در مانده
که قصه سبک از ذوق تازانده تو
بدان امید که زری شدم شانه تو
که روز خوش آب رمن از نشانه تو
که سوخت جان من از آه عاشقانه تو
تا هر قدم بیدید چشم خاک کوی تو
ای کاش بچو روتو میجو خوشی تو
مانیز کرده ایم بجان از زوی تو
چشم بدان مناسب سوی کای تو
گهزار تاهلاک غم پیش روی تو
کین آب رفته باز نیاید بجوی تو

چهاره از خدا بدعا صد هزار جان
که کنی که بهر تو جان را خدا نسج
مهدی تو
بدری صد هزار جان مقدس فراغی تو
که بخوبی قیامت کرد
بدری صد هزار جان
که در دنیا و نباشد جانی تو

نازکی بن سبب بی طرف و کو تو
 ز شمع عمر خوش بلالی و بربا
 وید ایامی سخن حسرت حین
 بعد ازین مرز از انخواهم گرفت
 بکنند و میگویی که این خوبی است
 چون بیاسیری بن و کو خوبی و از کج
 همچو راه نوبلالی غمگینی شام علی
 چند لید و جام می کام ز لب میگویند
 قصد ملی و مخونه پای تا سر خواند نام
 عدالت را بجان خواهم کس لائق قضا
 و انعام دار و علم چون لاله و نون است
 سر میگویند بلالی قدوزن ترا
 ز دم زبیر قیاس نیست ره کوئی
 اگر چه من و مردمی بر جاکه منزل میکنم
 او بکشم شاد و من غمگین که گاه شوم
 کنن صبیحی از خود انخواهم رشک

میخواهد از خدا که شود خاک پای تو
روی با کن خدای نامیده روی تو
چشم دبار به بختد بر رخ ندوی تو
آه بزم خیر ازین پیش نه انوی تو
ایچه خوی و ایچه بیدارست و دوا خوی تو
خون من باری نیانیر و خاک کوی تو
گر گشتی لایق طاق خم ابروی تو
ساقیا بکد از تبار خاک زیرم خون او
هم تو از لیلی قزوینی هم من از مجنون او
عشق تو از خون من با حسن از خون او
کان همه دایع و خون پیرت از خون او
و عبارت کوتاه در طبع نامزدان او
شب بروم لیکن چه حاصل گزینم و کز
ای شبنم رو کوی بار و خاطر ندوی او
ناکه آزاری نه بیند ساعد و بازوی او
و دیگر بر اینچون توانم دید و در سلوی او

<p>وادیان جهان مستور بود در کوه و گدازه و کوه و کوه با جوی و رود و کوه و کوه بویان و کوه و کوه و کوه</p>	<p>وادیان جهان مستور بود در کوه و گدازه و کوه و کوه با جوی و رود و کوه و کوه بویان و کوه و کوه و کوه</p>	<p>وادیان جهان مستور بود در کوه و گدازه و کوه و کوه با جوی و رود و کوه و کوه بویان و کوه و کوه و کوه</p>	<p>وادیان جهان مستور بود در کوه و گدازه و کوه و کوه با جوی و رود و کوه و کوه بویان و کوه و کوه و کوه</p>
---	---	---	---

کرمیست
 نمازم از پیشانی پاک و رستم
 چنان که کجاست شود و خیر
 چنان که کجاست شود و خیر
 بنیم که در بزم کوشش
 فرقت مرا نیست و کوشش
 زینبیت که در اسرار کس و کوشش
 اگر آید از آن کوی آن کس و کوشش

بزرگ و بالا از آن که کند و فراد
فراخ فلکین سخن را پیش قدری او
باز پس من نهیدم بر منم بر پایی او
از افق و خفا بهار خن ابرام
باز من دعوت از دست جهان را می
باز جان من را که غم نهانی به جا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در میان خرد و عمل تو کسب حیرت است
 ساهم خیران او بودم می آید نشد
 عاشقان را از کوه از به عالم به است
 تاملی را شری از گمان کترین
 برین پیش لطف بود کون چون کین
 خیران زابل درو شادان چه گنج
 غمهای دوست اندک بسیار بر حجت
 دیدم از غبار زش طویلی جوی
 گمان کسان بوی تاملی قد مری
 تا چند کبرش با جو کین به سه
 حسی که از جای تو فتنه شفقان
 یکبار به جانب باین زوی لطف
 رخسار بر فروز گشت چرخ سرام
 اگر گدیزی باز چو سیلی بطرف وشت
 تو قبله مرادی و جوان نه انفعال
 چون درت تاملی گشته خاک شد
 میک یک پندار در مردم قطره شمع درو
 زانکه خیر اند چون من جمله عالم درو
 انگان کوه جزیل می آدم درو
 به چرخ گری می بندیش کم درو
 اول چه بود آن به آخر چه این نیر
 ایشان نیاز نشد شما نازنین به
 با و نصب این دل اندو گین به
 زگره تو دل شده روی رن به
 ساز و نثار قدیم تو دل و دین به
 با کشته بشویم چه حاجت باین به
 و کشته بشویم و اندو گین به
 یکبار بوی تاملی بیان به
 تا خاک ره شوند گل دیارمین به
 همچون شوند مردم صحرانشین به
 دارند پیش روی تو در زمین به
 کردند کائنات فلک آفرین به

در میان خرد و عمل تو کسب حیرت است
 ساهم خیران او بودم می آید نشد
 عاشقان را از کوه از به عالم به است
 تاملی را شری از گمان کترین
 برین پیش لطف بود کون چون کین
 خیران زابل درو شادان چه گنج
 غمهای دوست اندک بسیار بر حجت
 دیدم از غبار زش طویلی جوی
 گمان کسان بوی تاملی قد مری
 تا چند کبرش با جو کین به سه
 حسی که از جای تو فتنه شفقان
 یکبار به جانب باین زوی لطف
 رخسار بر فروز گشت چرخ سرام
 اگر گدیزی باز چو سیلی بطرف وشت
 تو قبله مرادی و جوان نه انفعال
 چون درت تاملی گشته خاک شد
 میک یک پندار در مردم قطره شمع درو
 زانکه خیر اند چون من جمله عالم درو
 انگان کوه جزیل می آدم درو
 به چرخ گری می بندیش کم درو
 اول چه بود آن به آخر چه این نیر
 ایشان نیاز نشد شما نازنین به
 با و نصب این دل اندو گین به
 زگره تو دل شده روی رن به
 ساز و نثار قدیم تو دل و دین به
 با کشته بشویم چه حاجت باین به
 و کشته بشویم و اندو گین به
 یکبار بوی تاملی بیان به
 تا خاک ره شوند گل دیارمین به
 همچون شوند مردم صحرانشین به
 دارند پیش روی تو در زمین به
 کردند کائنات فلک آفرین به

در میان خرد و عمل تو کسب حیرت است
 ساهم خیران او بودم می آید نشد
 عاشقان را از کوه از به عالم به است
 تاملی را شری از گمان کترین
 برین پیش لطف بود کون چون کین
 خیران زابل درو شادان چه گنج
 غمهای دوست اندک بسیار بر حجت
 دیدم از غبار زش طویلی جوی
 گمان کسان بوی تاملی قد مری
 تا چند کبرش با جو کین به سه
 حسی که از جای تو فتنه شفقان
 یکبار به جانب باین زوی لطف
 رخسار بر فروز گشت چرخ سرام
 اگر گدیزی باز چو سیلی بطرف وشت
 تو قبله مرادی و جوان نه انفعال
 چون درت تاملی گشته خاک شد
 میک یک پندار در مردم قطره شمع درو
 زانکه خیر اند چون من جمله عالم درو
 انگان کوه جزیل می آدم درو
 به چرخ گری می بندیش کم درو
 اول چه بود آن به آخر چه این نیر
 ایشان نیاز نشد شما نازنین به
 با و نصب این دل اندو گین به
 زگره تو دل شده روی رن به
 ساز و نثار قدیم تو دل و دین به
 با کشته بشویم چه حاجت باین به
 و کشته بشویم و اندو گین به
 یکبار بوی تاملی بیان به
 تا خاک ره شوند گل دیارمین به
 همچون شوند مردم صحرانشین به
 دارند پیش روی تو در زمین به
 کردند کائنات فلک آفرین به

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

مستشتر از خوبی و از دردی بیخبر در دلی بگنجش میوه و غار خاری یا آنکه در بونش خاتم گیرفته در دلی کسب طالعی به گناه بارین	محبوبان یاد و دیده و از دیار مانع آه دل نمائند و اما این کار در مانع اورد سبزه از من بر دلی خیار مانع فارس نشسته من در انتظار مانع
من گنجش کنی الی کسب کامی بی چون دل از دست تو شد آگام شد به خدا میکنم پیش تو روح حال میدارم جاده امن و سرتیاسا سعد میرد	در سخن با عاشقان حقیقت شناسی بی بر دلم و تنی نه و یک لحظه آرامی بی گرفتاری قصه و در سراسر انجلی بی چند روزی بیدار تو عهد کاشی بی
ساقی از ترش دریا غله و جام قناد تا از این غنچه و خفا سستی بماند و بر	تا زخم آبی بر آتش عطف کن جامی بی چند روزی دل بست تا ز کلامی بی ای گواهی در عالم دل بر نامی بی
نصیحت و در دلی طالعی سبزه جاگوشه میخانه ساخت یار چه چاشمه است رقیب آشنای تو آنکه کتاب واد بهم طر و تر	خود را فیض ساغر و پیانه ساخت در من تر از بر چه بگانه ساخت برنجیر بر عاشق و پیانه ساخت دیوانه است جای بوی از ساخت
و این نیست این که در دلی فروخته از من شوخ است امیرش از آنکه خلوت	از نیت تو بیک یک اضافه ساخت از نیت تو بیک یک اضافه ساخت از نیت تو بیک یک اضافه ساخت

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

این دیوان در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۴۵
 تاریخ ثبت
 ۱۳۴۵
 این دیوان در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۴۵
 تاریخ ثبت
 ۱۳۴۵

این دیوان در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۴۵
 تاریخ ثبت
 ۱۳۴۵
 این دیوان در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۴۵
 تاریخ ثبت
 ۱۳۴۵

این دیوان در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۴۵
 تاریخ ثبت
 ۱۳۴۵
 این دیوان در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۴۵
 تاریخ ثبت
 ۱۳۴۵

این دیوان در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۴۵
 تاریخ ثبت
 ۱۳۴۵
 این دیوان در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۴۵
 تاریخ ثبت
 ۱۳۴۵

این دیوان در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۴۵
 تاریخ ثبت
 ۱۳۴۵
 این دیوان در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۴۵
 تاریخ ثبت
 ۱۳۴۵

بدو دیده کی تو آنم که من تو سیر سیرم
 سیرین کجج خوابان کجی ترا چه نسبت
 چو غنیت است خوبی بکشته جلوه کن
 ز برای کشن من چو بس است چشم شونت
 دل خسته طلالی چو بنوی خند کن
 ز می شهاب لب مایطه بنا کی
 بر یک حرام که کردی سزار دل پرو
 نشسته ام بر لب چون غبار تیر سم
 جواب تلخ شنیدن زعل میگوت بکته
 گذر بر من پاکت کردی باد صبا
 زین ضیف طلالی بیج یاپوشیت
 چه تده که جانب اهل وفا گذر کنی
 رسید بان به چون زیم نیر پیست
 نه باوه جنبه برم ساختی دلی ترم
 انداز جای تو ملک و دم خواب بنو
 چنانکه بر من دلمه میکنی سست

و در هزار دیده خواهم که ترا شمس افکاره
 تو زیاده تر ماه و و گران کم از تارده
 که به عالم جوانی برسد کمی و دوباره
 ز چه یکسختی خنجر خمره از هر کتاده
 که سباز ز پیش او رسد آفت سزاره
 نمود ز کس سست به هزار بیلا که
 تبارک الله ازین چاکلی و حال لاکلی
 که ناگهان کشی و من از من خاکلی
 چو طغی نمی تاب آورد و فر حسنا کی
 کجا شکفته گلی در چین باین پاکی
 جز این که بر آتش نمی بخاشا که
 چه شد که تا که اگر گذری نظر کنی
 بملک یک نظر هم چون کنم اگر نه کنو
 که چون روی بحر لیغان را خمر کنو
 درین غم که ازین هم خراب تر کنی
 غرض وفات که با مردم و گر کنو

این دیوان در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۴۵
 تاریخ ثبت
 ۱۳۴۵
 این دیوان در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۴۵
 تاریخ ثبت
 ۱۳۴۵

این دیوان در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۴۵
 تاریخ ثبت
 ۱۳۴۵
 این دیوان در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۴۵
 تاریخ ثبت
 ۱۳۴۵

[illegible]

[illegible][illegible]

